جامعه شناسی معرفت

بخش اول: **وبــر**

بخش دوم: **شلـر**

**بخش اول:وبر**

**مقایسه روش شناسی وبر با دیلتای، دورکیم و مارکس**

1

**مقایسه روش شناسی وبر و دیلتای**

ویژگی بارز روش شناسی دیلتای(پارادایم تاریخ گرائی) تأکید بر «فهم» و متعاقبا «تفکیک علوم تاریخی از علوم طبیعی» است.

لذا روش شناسی وبر از این جهت با دیلتای تفاوت می یابد که وبر بر خلاف دیلتای که تنها بر عنصر «فهم» تأکید دارد، «فهم» را با «تبیین» گره می­زند. به عبارت دیگر علاوه بر «فهم»، عنصر «تبیین» را در روش شناسی خود وارد می نماید.

البته «تبیین» مورد نظر وبر با «تبیین» در رویکرد پوزیتیویستی تفاوت جدی دارد. هرچند قرائت های اینچنینی(پوزیتیویستی) هم از آن ارائه گردیده است مانند قرائت پارسونز از وبر.

**تفاوت «تبیین» مورد نظر وبر با معنای «تبیین» در رویکرد پوزیتیویستی**

تفاوت «تبیین» مورد نظر وبر با معنای «تبیین» در رویکرد پوزیتیویستی این است که در رویکرد اثبات گرائی، هم یک گونه «فهم» داریم و هم یک گونه «تبیین». این «تبیین» -که همان کشف روابط علی میان پدیده هاست-، جهان شمول است؛ یعنی می توان آن را به موارد دیگر هم تعمیم داد و وقوع پدیده ها را بواسطه کشف این رابطه علّی، پیش بینی نمود. در مقابل، وبر می پذیرد که ما می توانیم یک فهم معتبر داشته باشیم- برخلاف دیلتای که چون بافت اجتماعی در شکل گیری معرفت مؤثر است، معتقد است که فهم معتبر نداریم- و در این بخش با پوزیتیویست ها همراه است اما معتقد نیست که یک گونه تبیین داریم به این معنا که این فهم، یک قاعده جهان شمول به ما بدهد که با آن بتوان پدیده ها را پیش بینی نمود.

به عناون مثال وبر در اثر خود بنام «اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری» نمی خواهد یک قانون کلی بدهد که چگونه نظام سرمایه داری در جوامع شکل می گیرد. او تنها توضیح می دهد و تبیین میکند که چرا در نقاط مختلف جهان، نظام سرمایه داری در جامعه پروتستانتیزم شکل گرفت و در جای دیگری این اتفاق نیفتاد. در واقع او معتقد است قوانینی که در یک جامعه شکل گرفته، مختص همان جامعه است.

وبر در اخذ چنین دیدگاهی در «تبیین» ظاهرا از نیچه متأثر بوده که سخن او نیز ظاهرا ریشه در ایده «اصل جهت کافی»، لایب نیتس دارد. بر خلاف تبیین در رویکردهای پوزیتیویستی که ریشه در «علیت غائی ارسطوئی» دارد.

**توضیح «تبیین» در نگاه وبر بر اساس اصل جهت کافی**

لایب نیتس، جهان های ممکنی را تصویر می کند - مبتنی بر فرض «اوسع بودن واقعیت از وجود»، همه این جهان ها واقعیت دارند و خدا هم در همه این جهان ها وجود دارد؛ بلکه خدا مسبوق به آن هاست- که از میان این جهان های ممکن، تنها یک جهان موجود می شود و آن هم همین جهان واقع است. آنگاه با استفاده از «اصل جهت کافی» توضیح می دهد که چرا این جهان موجود شد و چرا جهان ممکن دیگر موجود نشد؟ برخلاف علیت غائی که بر طبق آن وضعیت جهان از قبل تعیین شده است. در واقع اصل جهت کافی تنها وضعیت موجود را برای ما تبیین می کند اما علیت غائی با کشف روابط علَی وضعیت آینده را هم برای ما پیش بینی می کند.

بنابراین «اصل جهت کافی» با «علیت غائی» ارسطو تفاوت اساسی دارد. اصل جهات کافی تفسیر عالم است بعد از تحقق واقعیت؛ یعنی بعد از آنی که از میان جهان های ممکن، این جهان موجود شد. اما علیت غائی تفسیر عالم است از قبل از تحقق لذا صورت فعلی عالم تنها صورت ممکن هم بوده است.

2

روش شناسی وبر در مقایسه با دورکیم از این جهت متفاوت می گردد که دورکیم جامعه را بر اساس ساختار تبیین می نماید. او برای جامعه یک روح جمعی قائل است بر خلاف وبر که جامعه را در افق عقلانیت تحلیل می نماید. این تفاوت نقطه تمایز محوری در مدل جامعه شناسی فرانسوی و آلمانی است.

**مقایسه روش شناسی وبر و دورکیم**

3

تفاوت روش شناسی مارکس و وبر از این جهت است که وبر برخلاف مارکس که مناسبات اقتصادی را تعیین کننده فکر و ایده(مدل معرفتی انسان­ها/عقلانیت) می داند، معتقد است فکر و ایده ها هستند که وضعیت اقتصادی را رقم می زنند، همانگونه که اخلاق پروتستانی را در شکل گیری نظام سرمایه داری موثر می داند.

**مقایسه روش شناسی وبر و مارکس**

**تصویر وبر از کنش و ارتباط آن با جامعه شناسی معرفت**

آقای کئوبلاخ، وبر را متأثر از زیمل می داند. زیمل در مقابل دورکیم که ساختارگرا و معتقد به روح جمعی است، به کنش اهمیت داده و آن را محور مدل جامعه شناسی خود قرار می دهد. وبر متأثر از زیمل و رویکرد «کنش متقابل» او -که در برار رویکردهای ساختارگراست- ایده عقلانیت خود را مطرح می نماید.

دورکیم محور کنش را «معنا» می داند که در واقع همان «غایت» کنش است. هرچند میان اینکه اینها یک عنصرند یا دو عنصر اختلاف نظر وجود دارد.

کنش های چهارگانه وبری:

**کنش های چهارگانه وبری**

1. کنش عقلانی معطوف به هدف
2. کنش عقلانی معطوف به ارزش
3. کنش سنتی
4. کنش عاطفی

وبر این چهار نوع کنش را بر مبنای اینکه چه میزان اهداف و ابزار این کنش ها، منطقی(اقتصادی) است و توجیه عقلانی دارد، تقسیم بندی کرده و توضیح می دهد.

* کنش عقلانی معطوف به هدف، کنشی است که هم هدفش منطقی و عاقلانه است و هم وسیله اش.
* کنش عقلانی معطوف به ارزش، کنشی است که وسیله اش عقلانی است اما هدفش عقلانی نیست.در واقع هدف، ارزش هائی است که از جامعه گرفته شده است.
* کنش سنتی، کنشی است که در آن، نه هدف منطقی است و نه وسیله. پایه این کنش آداب و رسوم و معرفت عادی است. این کنش بر خلاف کنش عاطفی که در فضای امیال و غرائض است خود را در افق اراده طرح می کند.

ارتباط این کنش ها با جامعه شناسی معرفت به این صورت است که به استثنای کنش عقلانی معطوف به هدف، در بقیه کنش ها، این ابعاد اجتماعی است که اهداف و وسیله کنش ها را برای ما رقم می زند. به عنوان مثال در کنش عقلانی معطوف به ارزش، این جامعه است که ارزش ها را بر ما تعیین نموده است.

**ارتباط کنش های چهارگانه وبری با جامعه شناسی معرفت**

در واقع در کنش معطوف به ارزش یا کنش سنتی، معرفت به مثابه یک کنش متأثر از ابعاد و ساختارهای اجتماعی است.لذا در نگاه وبر به استثنای کنش معطوف به هدف که همچنان یک کنش منطقی است، ساحت هایی از کنش با جامعه شناسی معرفت گره خورده است.

دورکیم با استفاده از کنش های چهارگانه وارد بحث عقلانیت می شود. او تابع این کنش ها، معتقد به چهار نوع عقلانیت می شود.

**انواع عقلانیت در نگاه وبر**

* عقلانیت عملی
* عقلانیت نظری
* عقلانیت ذاتی
* عقلانیت صوری

این صورت بندی وبر از عقلانیت، مشابه کاری است که دورکیم انجام داد. دورکیم به دنبال پیوند اجتماعی است و آن را به ساختارها و روح جمعی جامعه پیوند می زند. وبر کار دورکیم را در افق عقلانیت بازخوانی می کند. و عقلانیت را محور پیوند اجتماعی قرار می دهد.

او معتقد است این سه نوع عقلانیت؛ عقلانیت عملی، نظری و ذاتی در تمامی جوامع گذشته و سنتی وجود داشته و عقلانیت صوری ویژگی جوامع دوره مدرن است. در واقع در جوانع سنتی این عقلانیت ذاتی بود که ارزش ها را رقم می زد و عامل پیوند اجتماعی جوامع بود اما در دوره مدرن که چنین عقلانیتی وجود ندارد، نظام بروکراسی که محصول عقلانیت صوری است عامل برقراری چنین پیوندی است.

**\*\*\***

**بخش دوم:شلر**

آقای کئوبلاخ در ابتدا توضیح می دهد که چرا این بحث جامعه شناسی معرفت آلمانی نامیده شده است. یک دلیل این است که این بحث عمدتا تحت تأثیر شلر و مانهایم بوده که هر دو آلمانی بوده اند.این نوع جامعه شناسی معرفت از جنبه ای دیگر نیز آلمانی است چرا که تحت تأثیر وضعیت آلمان پس از جنگ جهانی اول شکل گرفته است.

ماکس شلر در سال 1921 از مفهوم جامعه شناسی شناخت استفاده کرد. شلر در سال 1924 اثری چند جلدی منتشر کرد که عنوان جامعه شناسی معرفت را بر خود داشت و در آن به بررسی نظام یافته­ی چگونگی تولید، تقسیم، و تصاحب معرفت پرداخته بود.

**جامعه شناسی معرفت شلر**

کل کار شلر در 5 گام قابل توضیح است:

گام اول: شلر تفکیک سه گانه آگوست کنت(ربانی، متافیزیکی، اثباتی) را می پذیرد اما آن را از حالت تکامل خطی خارج می کند-یعنی اینگونه نیست که هر کدام از اینها تعلق به یک دوره داشته باشند بلکه ممکن است در یک دوره هر کدام از اینها طرفدارانی داشته باشد- که البته می توان گفت که این مسئله، کار شلر نبوده و دیلتای اولین بار آن را طرح نموده است. او در این جهت از دیلتای هم عبور می نماید و مقابل جهان بینی مصنوعی دیلتای، جهان بینی طبیعی را طرح می نماید. در واقع او فکر دیلتای را مبنی بر وجود چند جهان بینی پذیرفت اما معتقد بود جهان بینی های مورد نظر دیلتای، جهان بینی های مصنوعی و ساختگی هستند.

بر این اساس می توان شکل های معرفت را با معیار ساختگی و مصنوعی بودنشان از یکدیگر متمایز کرد. جهان بینی های نسبتا طبیعی به این دلیل که کاملا مصنوعی نیستند در جایگاه نخست قرار می گیرند. شلر بر پایه سه نوع معرفت پیش گفته، هفت نوع معرفت را از یکدیگر متمایز می کند. معرفت علمی به معرفت اثباتی و فناورانه تقسیم می شود. معرفت دینی به معرفت دینی و اسرار آمیز. معرفت متافیزیکی و فلسفی نیز مقوله ای خاص خود دارد. به سه شکل عمده معرفت، شکل های پست و عامیانه معرفت نیز اضافه می شوند که محتوای اسطوره ای و افسانه دارند.

**شکل های معرفتی از دیدگاه شلر**

|  |
| --- |
| شکل های معرفتی برتر |
| معرفت فناورانه | بسیار مصنوعی |
| معرفت اثباتی ریاضی، طبیعی و علوم انسانی |  |
| معرفت متافیزیکی-فلسفی |  |
| معرفت دینی |  |
| معرفت اسرارآمیز |  |
| معرفت عامیانه مردم(ضرب المثل) |  |
| اسطوره ها و افسانه ها | کمتر مصنوعی |

او با ارائه شکل های معرفتی در واقع نشان می دهد که معرفت های ما از جهان بینی ما اثر می پذیرد.

گام دوم: از نظر شلر ساختارهای اجتماعی که گاهی از آن تعبیر به شکل های اجتماعی می کند با منافع اجتماعی گره خورده است. این منافع اجتماعی تحت تأثیر یک دسته از محرک هاست. شلر در ادامه سه محرک اصلی را طرح می نماید که در هر دوره ای ممکن است یکی از این محرک ها غلبه پیدا کند. لذا ممکن است در دوره غلبه یکی از محرک ها، محرک های دیگر هم حضور داشته باشند.

**توضیح ساختارهای اجتماعی در دیدگاه شلر**

یک محرک، محرک جنسی است که در نگاه شلر منظور «تولید مثل» است، نه روابط جنسی. این محرک از حیث ساختاری که ایجاد می نماید منجر به ارتباطات نزادی-خونی می گردد و جوامع قبیله ای را رقم می زند.

محرک دیگر، محرک قدرت است.(اراده معصوف به قدرت) این محرک ساختارهای فئودالی را رقم می زند. محرک سوم، محرک غذائی است که مناسبات اقتصادی را رقم می زند و در انتها منجر به جامعه سرمایه داری می شود.

گام سوم: در گام اول معرفت و در گام دوم ساختارهای اجتماعی توضیح داده شد. در گام سوم نسبت این معرفت با ساختارهای اجتماعی توضیح داده می شود.

**نسبت حوزه های معرفتی و ساختارهای اجتماعی از دیدگاه شلر و چگونگی پیدایش گونه های مختلف جاعه شناسی**

شلر به حوزه های معرفتی، عنوان «عوامل ذهنی» و به ساختارها عنوان «عوامل واقعی» را اطلاق می کند. او در ادامه به پرسش اصلی جامعه شناسی معرفت که نسبت و چگونگی تأثیر و تأثر عوامل ذهنی و واقعی است می پردازد.

او ابتدا توضیح می دهد که اولاً عوامل واقعی روی عوامل واقعی دیگر اثر می گذارد مثلا مناسبات اقتصادی بر مناسبات سیاسی اثر می گذارد و ... که به این نوع، «جامعه شناسی واقعی» گفته می شود.

ثانیا عوامل ذهنی روی عوامل ذهنی دیگر اثر می گذارد مثلا دین روی فلسفه اثر می گذارد، فلسفه روی دین اثر می گذارد و ... که به این نوع، «جامعه شناسی فرهنگ» گفته می شود.

اما اثرگذاری عوامل واقعی بر عوامل ذهنی از نقطه های تلاقی است. شلر به این نوع، «جامعه شناسی معرفت» اطلاق می نماید. شلر در جامعه شناسی معرفت خود بیان می کند که این عوامل چگونه با هم تلاقی می کنند و چگونه بر هم اثر می گذارند.

**نقطه تلاقی عوامل ذهنی و واقعی، موضوع جامعه شناسی معرفت**

با توجه به دو رویکرد اصلی که در حوزه جامعه شناسی معرفت؛ یعنی همبستگی و سازگاری وجود دارد، می توان گفت که شلر نماینده مهم رویکرد «همبستگی» است.دلیل هم این است که دو عنصری می بیند؛ یعنی عوامل اجتماعی را می بیند، عوامل ذهنی را هم می بیند که این دو عنصر در نقاطی با یکدیگر تلاقی کرده و در آن نقاط بر یکدیگر اثرگذاری هایی می کنند.

این اثرگذاری هم به این شکل است که عوامل ذهنی جز در بستر عوامل اجتماعی میدان نمی یابند؛ یعنی عوامل اجتماعی مجرای تحقق فکر هستند. به عبارت دیگر زمینه های واقعی اندیشه ها و نه خود اندیشه ها متأثر از زمینه های اجتماعی اند. ساختارهای اجتماعی با فراهم آوردن زمینه ها برخی اندیشه های بالقوه را بالفعل می کنند. مثلا سد در تولید آب نقشی ندارد بلکه در نتایج فرآیند تولید آب نقش دارند.

از دیگر ادعاهای مهم شلر این است که ساختارهای اجتماعی نمی توانند بر محتوای معرفت اثر بگذارند اما بر شکل های معرفت تأثیرگذارند.

گام چهارم: در این گام شلر با مدل خود(مدل اثرگذاری عوامل واقعی و ذهنی بر یکدیگر) واقعیت های اجتماعی را شرح می دهد. در واقع این گام کاربست مدل شلر است در فهم واقعیت اجتماعی.

مسئله مهمی که شلر در این بخش به آن می پردازد بحث تقسیم اجتماعی معرفت است. او در این بخش به دو نکته مهم اشاره می کند:

* مدل گنبدی توزیع معرفت در افراد: هر چه به سمت بالای گنبد پیش می رویم تعداد افراد کمتر می شود اما معرفت بیشتری نزد اینهاست و هرچه به سمت پایین گنبد پیش می رویم تعداد افراد بیشتر می شود اما معرفت های کمتری نزد آنهاست.
* نسبت طبقه اجتماعی و نوع تفکر

گام پنجم: از آنجایی که شلر دغدغه های روشنگری و مارکسیستی دارد از جامعه شناسی معرفت به عنوان ابزار سیاسی استفاده می کند. لذا کارکرد جامعه شناسی معرفت، تنها این نیست که شرائط اجتماعی تأثیرگذار بر شناخت را بررسی کند.

**مقایسه شلر و وبر**

وجه مقایسه وبر و شلر این است که هر دو درواقع یک کار انجام می دهند که البته این کار تحت تأثیر عواملی دو وضعیت پیدا کرده است. از کار وبر جامعه شناسی دین بیرون آمد و از کار شلر جامعه شناسی معرفت.

وبر در پی تبیین نسبت میان ساختارهای اجتماعی و معرفت دینی بود لذا جامعه شناسی دین را رقم می زند و در مقابل شلر به دنبال این بود که کار وبر را روی علم اعمال نماید؛ یعنی نسبت میان ساختارهای اجتماعی و علم را بررسی کند، لذا جامعه شناسی معرفت را رقم می زند.

در حقیقت وبر به ما گفت که تفکر فلسفی، تفکر دینی تحت تأثیر ساختارهای اجتماعی است و تنها علم تجربی است که محض است اما در ادامه شلر می گوید علم هم مانند دین و فلسفه با ساختارهای اجتماعی گره خورده است. او در برقراری این پیوند جدید تلاش می کند که به دام نسبیت گرائی دیلتای نیفتد.

شباهت دیگر وبر و شلر این است که هر دو تلاش می کنند مشکل تاریخمندی فهم در دیدگاه دیلتای را حل کنند.

شباهت سوم این است که هر دو بین دو جریان پوزیتیویستی و تاریخ گرائی ایستاده اند.